

Redefining National Sovereignty in Light of the Responsibility to Protect Doctrine: The Transition from Absolute Sovereignty to Responsible Sovereignty in Contemporary International Law

1. Zahra Sabzi Lornejad: PhD Student, Department of International Law, Ker.C., Islamic Azad University, Kermanshah, Iran
2. Hengameh Ghazanfari*: Department of Private Law, Ker.C., Islamic Azad University, Khorramabad, Iran. Email: Hengameh.Ghazanfari@iaukh.ac.ir
3. Farid Azadbakht: Department of Public and International Law, Ker.C., Islamic Azad University, Kermanshah, Iran

ABSTRACT

National sovereignty is a foundational principle of international law that, in its classical formulation, emphasized the supreme authority of the state, political independence, territorial integrity, and the prohibition of intervention in domestic affairs. However, the development of international human rights law, humanitarian law, and international criminal law has transformed the absolute conception of sovereignty. This study aims to explain how national sovereignty has been redefined in light of the Responsibility to Protect doctrine and to examine the transition from absolute to responsible sovereignty. It employs a descriptive-analytical method based on the examination of international instruments, theoretical foundations of sovereignty, and legal scholarship concerning the Responsibility to Protect. The findings indicate that the doctrine does not abolish state sovereignty but reconstructs it as a combination of rights and obligations connected with the protection of populations. Under this framework, each state bears the primary responsibility to protect its population from genocide, war crimes, ethnic cleansing, and crimes against humanity. The international community is expected to assist states through capacity-building, cooperation, and preventive measures and to consider gradual collective action under the United Nations Charter only when a state manifestly fails to fulfil its protective responsibilities. Despite its normative potential, the doctrine faces significant challenges, including selective implementation, double standards, the veto power of permanent Security Council members, the influence of powerful states, and the risk that protective operations may exceed their authorized purposes. The study concludes that the Responsibility to Protect should be regarded as a framework for reconstructing sovereignty rather than eliminating it. The effective realization of responsible sovereignty requires the prioritization of prevention, compliance with necessity and proportionality, collective decision-making, continuous supervision, and accountability for actors implementing international protective measures.

Keywords: *National Sovereignty, Responsible Sovereignty, Responsibility to Protect, Non-Intervention, Contemporary International Law, Atrocity Crimes*

How to cite: Sabzi Lornejad, Z., Ghazanfari, H., & Azadbakht, F. (2026). Redefining National Sovereignty in Light of the Responsibility to Protect Doctrine: The Transition from Absolute Sovereignty to Responsible Sovereignty in Contemporary International Law. *Comparative Studies in Jurisprudence, Law, and Politics*, 8(6), 1-20.

© 2026 the authors. This is an open access article under the terms of the Creative Commons Attribution-NonCommercial 4.0 International (CC BY-NC 4.0) License.

Submit Date: 21 February 2026

Revise Date: 14 July 2026

Accept Date: 21 July 2026

Initial Publish Date: 22 August 2026

Final Publish Date: 20 February 2027



بازتعریف حاکمیت ملی در پرتو دکترین مسئولیت حمایت؛ گذار از حاکمیت مطلق به حاکمیت مسئولانه در حقوق بین‌الملل معاصر

۱. زهرا سبزی لرنژاد: دانشجوی دکتری، گروه حقوق بین‌الملل، واحد کرمانشاه، دانشگاه آزاد اسلامی، کرمانشاه، ایران

۲. هنگامه غضنفری*: گروه حقوق خصوصی، واحد خرم‌آباد، دانشگاه آزاد اسلامی، خرم‌آباد، ایران. پست الکترونیک:

Hengameh.ghazanfari@iau.ac.ir (نویسنده مسئول)

۳. فرید آزادبخت: گروه حقوق عمومی و بین‌الملل، واحد کرمانشاه، دانشگاه آزاد اسلامی، کرمانشاه، ایران

چکیده

حاکمیت ملی یکی از اصول بنیادین حقوق بین‌الملل است که در برداشت کلاسیک، بر اقتدار عالی دولت، استقلال سیاسی، تمامیت ارضی و منع مداخله در امور داخلی تأکید داشت. با این حال، توسعه حقوق بین‌الملل بشر، حقوق بشردوستانه و حقوق کیفری بین‌المللی، برداشت مطلق از حاکمیت را با تحول مواجه ساخته است. پژوهش حاضر با هدف تبیین چگونگی بازتعریف حاکمیت ملی در پرتو دکترین مسئولیت حمایت و بررسی گذار از حاکمیت مطلق به حاکمیت مسئولانه انجام شده است. روش پژوهش توصیفی - تحلیلی و مبتنی بر بررسی اسناد بین‌المللی، مبانی نظری حاکمیت و ادبیات حقوقی مرتبط با مسئولیت حمایت است. یافته‌ها نشان می‌دهد که مسئولیت حمایت، حاکمیت دولت را نفی نمی‌کند، بلکه آن را به مجموعه‌ای از حقوق و تکالیف مرتبط با حمایت از جمعیت تبدیل می‌سازد. بر اساس این دکترین، هر دولت مسئول اصلی حمایت از جمعیت خود در برابر نسل‌کشی، جنایات جنگی، پاک‌سازی قومی و جنایت علیه بشریت است. جامعه بین‌المللی نیز موظف است از طریق مساعدت، ظرفیت‌سازی و اقدامات پیشگیرانه، دولت‌ها را در انجام این مسئولیت یاری کند و تنها در صورت ناکامی آشکار دولت، واکنش جمعی و تدریجی را در چارچوب منشور ملل متحد مورد توجه قرار دهد. با وجود ظرفیت‌های هنجاری این دکترین، اجرای آن با چالش‌هایی مانند کاربرد گزینشی، استانداردهای دوگانه، حق و تو، نفوذ قدرت‌های بزرگ و احتمال فراتر رفتن عملیات از اهداف حمایتی مواجه است. نتیجه پژوهش نشان می‌دهد که مسئولیت حمایت را باید چارچوبی برای بازسازی مفهوم حاکمیت دانست، نه ابزاری برای حذف آن. تحقق حاکمیت مسئولانه مستلزم تقدم پیشگیری، رعایت ضرورت و تناسب، تصمیم‌گیری جمعی، نظارت مستمر و پاسخ‌گویی مجریان اقدامات بین‌المللی است.

واژگان کلیدی: حاکمیت ملی، حاکمیت مسئولانه، مسئولیت حمایت، اصل عدم مداخله، حقوق بین‌الملل معاصر، جنایات فجیع

نحوه استناددهی: سبزی لرنژاد، زهرا، غضنفری، هنگامه، و آزادبخت، فرید. (۱۴۰۵). بازتعریف حاکمیت ملی در پرتو دکترین مسئولیت حمایت؛ گذار از حاکمیت مطلق به حاکمیت مسئولانه در حقوق بین‌الملل معاصر. پژوهش‌های تطبیقی فقه، حقوق و سیاست، ۸(۶)، ۲۰-۱.

© ۱۴۰۵ تمامی حقوق انتشار این مقاله متعلق به نویسنده است. انتشار این مقاله به صورت دسترسی آزاد مطابق با گواهی (CC BY-NC 4.0) صورت گرفته است.

تاریخ ارسال: ۲ اسفند ۱۴۰۴

تاریخ بازنگری: ۲۳ تیر ۱۴۰۵

تاریخ پذیرش: ۳۰ تیر ۱۴۰۵

تاریخ چاپ اولیه: ۳۱ مرداد ۱۴۰۵

تاریخ چاپ نهایی: ۱ اسفند ۱۴۰۵

حاکمیت ملی از بنیادی‌ترین مفاهیم حقوق بین‌الملل و یکی از عناصر سازنده دولت در نظم بین‌المللی است. این مفهوم در برداشت کلاسیک خود، بیانگر اقتدار برتر، انحصاری و مستقل دولت در قلمرو سرزمینی و در برابر سایر قدرت‌ها بود. بر پایه این تلقی، دولت در داخل مرزهای خود از صلاحیت عالی برخوردار بود و هیچ مرجع بیرونی نمی‌توانست نحوه اعمال اقتدار آن را تعیین یا کنترل کند. در بعد خارجی نیز حاکمیت با استقلال سیاسی، تمامیت ارضی، برابری حقوقی دولت‌ها و ممنوعیت مداخله در امور داخلی پیوند می‌یافت. حقوق بین‌الملل سنتی بیش از آنکه بر کیفیت اعمال قدرت در داخل دولت‌ها تمرکز کند، در پی تنظیم همزیستی میان واحدهای مستقل سیاسی بود و از این رو، حاکمیت را سپری برای جلوگیری از سلطه، مداخله و تحمیل اراده دولت‌های نیرومند بر دولت‌های ضعیف‌تر می‌دانست. اصل برابری حاکمیتی دولت‌ها و اصل عدم مداخله نیز در همین چارچوب، نه تنها قواعدی حقوقی، بلکه تضمین‌هایی برای حفظ نظم و ثبات جامعه بین‌المللی محسوب می‌شدند (Ziaei Bigdeli, 2020).

با این حال، تحولات حقوق بین‌الملل در قرن بیستم و آغاز قرن بیست‌ویکم نشان داد که حاکمیت نمی‌تواند همچنان به صورت اقتداری مطلق، نامحدود و عاری از مسئولیت تفسیر شود. پیدایش سازمان‌های بین‌المللی، گسترش تعهدات قراردادی دولت‌ها، توسعه حقوق بین‌الملل بشر، تکامل حقوق بشردوستانه، جرم‌انگاری بین‌المللی نسل‌کشی، جنایات جنگی و جنایت علیه بشریت و شکل‌گیری سازوکارهای مسئولیت‌گیری فردی، به تدریج فضای انحصاری صلاحیت داخلی دولت‌ها را محدود ساخت. در نتیجه این تحولات، نحوه رفتار دولت با جمعیت تحت صلاحیت خود دیگر کاملاً خارج از قلمرو نظارت و داوری جامعه بین‌المللی تلقی نشد. به‌ویژه پس از جنگ جهانی دوم، این اندیشه تقویت گردید که حاکمیت نمی‌تواند توجیه‌کننده نقض گسترده کرامت انسانی باشد و دولت‌ها نمی‌توانند به استناد اصل عدم مداخله، مسئولیت خود را در برابر قواعد بنیادین حقوق بین‌الملل نادیده بگیرند. این فرایند به معنای نابودی حاکمیت نبود، بلکه از تعدیل و بازسازی مفهومی آن حکایت داشت؛ یعنی گذار از حاکمیتی اقتدارگرا و نفوذناپذیر به حاکمیتی مشروط به رعایت تعهدات بین‌المللی و حمایت از حقوق بنیادین انسان‌ها (Zamani & Talaat, 2018).

تجربه فجایع انسانی اواخر قرن بیستم، محدودیت‌های نظام سنتی مبتنی بر حاکمیت مطلق و عدم مداخله را به‌نحو آشکاری نمایان ساخت. در برخی بحران‌ها، دولت حاکم نه تنها نتوانست از جمعیت خود حمایت کند، بلکه خود به عامل اصلی کشتار، آوارگی، پاک‌سازی قومی یا سرکوب گسترده تبدیل شد. در موارد دیگر، فروپاشی ساختارهای حکومتی موجب شد که اساساً مرجعی مؤثر برای حمایت از شهروندان وجود نداشته باشد. ناکامی جامعه بین‌المللی در جلوگیری از نسل‌کشی رواندا و تأخیر یا ناتوانی آن در واکنش به فجایع انسانی در بوسنی، این پرسش اساسی را مطرح ساخت که آیا احترام به حاکمیت و عدم مداخله باید حتی در شرایطی حفظ شود که هزاران یا میلیون‌ها انسان در معرض نابودی قرار دارند. در مقابل، مداخله ناتو در کوزوو بدون مجوز صریح شورای امنیت نیز نشان داد که اقدام بشردوستانه خارج از چارچوب منشور، هرچند ممکن است از نظر اخلاقی موجه دانسته شود، از حیث قانونی و نهادی با دشواری‌های جدی روبه‌روست. بدین ترتیب، جامعه بین‌المللی میان دو خطر گرفتار شد: بی‌عملی در برابر جنایات فجیع و مشروعیت‌بخشی به مداخلات یک‌جانبه و قدرت‌محور (MacQueen, 2011).

دکترین مسئولیت حمایت در پاسخ به همین دوگانه شکل گرفت. این دکترین کوشید پرسش سنتی درباره «حق مداخله» را به پرسشی متفاوت درباره «مسئولیت حمایت» تبدیل کند. تغییر در صورت‌بندی مسئله از آن جهت مهم بود که کانون توجه را از منافع، اختیارات و حقوق دولت

مداخله‌کننده به وضعیت قربانیان و مسئولیت دولت سرزمینی منتقل می‌کرد. در این چارچوب، نخستین مسئولیت بر عهده خود دولت است و جامعه بین‌المللی تنها زمانی وارد عمل می‌شود که دولت از ایفای مسئولیت حمایتی خود ناتوان باشد یا آشکارا از انجام آن امتناع ورزد. مسئولیت حمایت بدین معنا نیست که هر نقض حقوق بشری، مجوز مداخله خارجی ایجاد می‌کند؛ بلکه به‌طور مشخص به چهار جنایت نسل‌کشی، جنایات جنگی، پاک‌سازی قومی و جنایت علیه بشریت مربوط است. این محدودسازی، تلاشی برای جلوگیری از تفسیر موسع و سیاسی دکترین و تفکیک آن از مداخله بشردوستانه سنتی بود (Bellamy, 2009).

در مرکز دکترین مسئولیت حمایت، تصور تازه‌ای از حاکمیت قرار دارد که آن را نه صرفاً امتیاز، بلکه مسئولیت می‌داند. بر اساس این نگرش، دولت از اقتدار برخوردار است، اما این اقتدار برای تحقق اهداف عمومی، حفظ امنیت، حمایت از جمعیت و تضمین حداقل‌های کرامت انسانی اعطا و شناسایی شده است. در نتیجه، حاکمیت هم‌زمان واجد دو بعد است: بعد اختیاری و بعد تکلیفی. بعد اختیاری شامل استقلال، صلاحیت سرزمینی و حق اداره امور داخلی است و بعد تکلیفی بر مسئولیت دولت در جلوگیری از جنایات فجیع و حمایت از اشخاص تحت صلاحیت آن تأکید دارد. این دو بعد در تعارض ذاتی با یکدیگر نیستند، بلکه اقتدار مشروع زمانی تحقق می‌یابد که با ایفای مسئولیت همراه باشد. مفهوم «حاکمیت به‌مثابه مسئولیت» دقیقاً بر همین پیوند میان قدرت و پاسخ‌گویی بنا شده است (Deng, 2010).

از این منظر، مسئولیت حمایت را نمی‌توان صرفاً استثنایی بر اصل حاکمیت یا ابزاری برای تحدید آن دانست. این دکترین در سطح نخست، حاکمیت را تقویت می‌کند؛ زیرا دولت را مسئول اصلی حمایت از جمعیت معرفی می‌نماید و از جامعه بین‌المللی می‌خواهد ظرفیت دولت‌ها را برای انجام این وظیفه افزایش دهد. مساعدت فنی، دیپلماسی پیشگیرانه، اصلاح نهادی، میانجیگری، آموزش، توسعه حاکمیت قانون و کمک به دولت‌های شکننده، همگی اقداماتی هستند که می‌توانند حاکمیت مؤثر و مسئولانه را تقویت کنند. تنها در سطحی بعدی و در صورت ناکامی آشکار دولت، امکان واکنش جمعی مطرح می‌شود. بنابراین، مسئولیت حمایت در منطق اصلی خود، جایگزین دولت یا نفی‌کننده ساختار حاکمیت نیست، بلکه می‌کوشد اعمال اقتدار را با مسئولیت‌های بنیادین همراه سازد (Evans, 2008).

باین‌حال، این دکترین از همان آغاز با نقدها و نگرانی‌های جدی مواجه بوده است. دولت‌های در حال توسعه و اعضای جنبش عدم تعهد بیم داشته‌اند که مسئولیت حمایت به ابزاری برای مداخله قدرت‌های بزرگ در امور داخلی دولت‌های ضعیف تبدیل شود. تجربه تاریخی استعمار، مداخلات بشردوستانه گزینشی و کاربرد متفاوت قواعد در برابر دولت‌های قدرتمند و ضعیف، این بدبینی را تقویت کرده است. از دیدگاه منتقدان، هنگامی که تشخیص وقوع بحران، انتخاب ابزار واکنش و تعیین دامنه اقدام در اختیار شورایی قرار دارد که پنج عضو دائم آن از حق وتو برخوردارند، نمی‌توان از بی‌طرفی و برابری کامل سخن گفت. نگرانی دیگر آن است که اهداف حمایتی در جریان اجرای عملیات تغییر یابند و اقدام برای حفاظت از غیرنظامیان به تغییر حکومت، مهندسی سیاسی یا تأمین منافع ژئوپلیتیکی منتهی شود (Ghavam & Ravanbod, 2009).

تجربه لیبی این نگرانی‌ها را برجسته‌تر کرد. صدور مجوز شورای امنیت برای حمایت از غیرنظامیان در سال ۲۰۱۱ از سوی بسیاری به‌عنوان نخستین اجرای صریح رکن قهری مسئولیت حمایت تلقی شد. باین‌حال، نحوه اجرای عملیات و پیوند آن با سقوط حکومت وقت، این برداشت را در میان برخی دولت‌ها ایجاد کرد که مجوز حمایتی از حدود خود فراتر رفته است. این تجربه اگرچه نشان داد که شورای امنیت در شرایط خاص قادر به اقدام سریع است، درعین‌حال اعتماد سیاسی به مسئولیت حمایت را کاهش داد و اجماع درباره بحران‌های بعدی را

دشوارتر ساخت (Bellamy, 2011). از این رو، ارزیابی مسئولیت حمایت صرفاً با توجه به اهداف اعلام شده آن کافی نیست و باید ساختار تصمیم‌گیری، شیوه اجرا، نظارت بر عملیات و مسئولیت مجریان نیز بررسی شود.

مسئله محوری مقاله حاضر آن است که دکرین مسئولیت حمایت چگونه مفهوم حاکمیت ملی را در حقوق بین‌الملل معاصر بازتعریف کرده است و آیا این بازتعریف را باید به معنای زوال حاکمیت، تحدید آن یا تحول در مبانی مشروعیت اعمال اقتدار دانست. فرض اصلی مقاله این است که مسئولیت حمایت به نابودی حاکمیت نمی‌انجامد، بلکه آن را از اقتدار مطلق و مصون از پاسخ‌گویی به اقتداری مسئول، مشروط و کارکردمحور تبدیل می‌کند. در این برداشت، بقای حقوقی حاکمیت وابسته به اراده دولت‌های خارجی نیست، اما مشروعیت نحوه اعمال آن با مسئولیت دولت در قبال جمعیت پیوند می‌خورد. هدف پژوهش، تبیین این گذار مفهومی، بررسی مبانی حقوقی و هنجاری آن، تحلیل چالش‌های اجرایی دکرین و ارائه الگویی برای ایجاد تعادل میان استقلال دولت و حمایت بین‌المللی از انسان‌هاست. روش پژوهش توصیفی - تحلیلی است و با استفاده از مباحث نظری مربوط به حاکمیت، حقوق بشر، مداخله بشردوستانه و مسئولیت حمایت، نسبت میان اقتدار، مشروعیت، مسئولیت و پاسخ‌گویی را بررسی می‌کند.

تحول مفهوم حاکمیت ملی؛ از اقتدار مطلق تا حاکمیت مقید

حاکمیت در حقوق بین‌الملل کلاسیک عمدتاً به عنوان عالی‌ترین اقتدار دولت در قلمرو خود و استقلال آن از هر قدرت خارجی تعریف می‌شد. این مفهوم از حیث تاریخی با شکل‌گیری دولت مدرن و پایان یافتن نظام‌های چندلایه اقتدار در اروپا پیوند داشت. حاکمیت در بعد داخلی، برتری قدرت دولت نسبت به سایر نهادها و گروه‌های اجتماعی را بیان می‌کرد و در بعد خارجی، به معنای استقلال حقوقی و عدم تبعیت از دولت یا مرجع سیاسی دیگر بود. از این منظر، دولت‌ها از حیث حقوقی برابر بودند، حتی اگر از لحاظ قدرت اقتصادی، نظامی و سیاسی تفاوت‌های چشمگیری داشتند. حقوق بین‌الملل نیز بر مبنای رضایت دولت‌ها شکل می‌گرفت و هیچ قاعده‌ای اصولاً بدون اراده آنان بر ایشان تحمیل نمی‌شد، مگر آنکه به مرتبه قواعد عمومی و بنیادین ارتقا یافته باشد. اصل عدم مداخله مکمل این ساختار بود و از ورود دولت‌های دیگر به حوزه تصمیم‌گیری داخلی جلوگیری می‌کرد (Ziaei Bigdeli, 2020).

برداشت مطلق از حاکمیت بیش از همه با این فرض پیوند داشت که دولت، نماینده یگانه جامعه سیاسی و برخوردار از اختیار نهایی برای تأمین نظم و امنیت است. در این نگاه، وجود اقتدار متمرکز شرط جلوگیری از هرج‌ومرج داخلی و مداخله خارجی محسوب می‌شد. دولت باید بتواند قانون وضع کند، آن را اجرا نماید، از تمامیت ارضی دفاع کند و روابط خارجی خود را مستقلانه سامان دهد. هرگونه تقسیم یا محدودسازی اقتدار، ممکن بود تهدیدی علیه وحدت سیاسی و ثبات دولت تلقی شود. چنین برداشتی در دوره‌ای که نظام بین‌المللی فاقد نهادهای مرکزی مؤثر بود و جنگ وسیله‌ای مشروع برای پیگیری سیاست خارجی به شمار می‌رفت، کارکردی نظم‌آفرین داشت. حاکمیت، مانعی در برابر سلطه فراسرزمینی و وسیله‌ای برای شناسایی استقلال واحدهای سیاسی بود.

با این حال، حتی در نظم کلاسیک نیز حاکمیت هرگز به معنای آزادی کامل از همه قواعد نبود. عضویت دولت در جامعه بین‌المللی مستلزم رعایت تعهداتی بود که از عرف، معاهدات و اصول عمومی حقوق ناشی می‌شد. دولت نمی‌توانست از حاکمیت برای توجیه نقض تعهدات قراردادی یا تعرض به حقوق سایر دولت‌ها استفاده کند. با گسترش روابط بین‌المللی، این محدودیت‌ها افزایش یافتند و دولت‌ها به‌طور داوطلبانه بخشی از آزادی عمل خود را از طریق معاهدات، سازمان‌های بین‌المللی و نظام‌های همکاری چندجانبه محدود کردند. بنابراین، حاکمیت از نظر حقوقی با تعهدپذیری ناسازگار نیست؛ دولت حاکم دقیقاً به دلیل برخورداری از شخصیت و اراده حقوقی می‌تواند تعهد ایجاد

کند و خود را به رعایت قواعد ملزم سازد. از این‌رو، محدودیت ناشی از حقوق بین‌الملل لزوماً نفی حاکمیت نیست، بلکه می‌تواند جلوه‌ای از اعمال آن باشد (Ziaei Bigdeli, 2020).

تحول بزرگ پس از جنگ جهانی دوم در این بود که موضوعات مرتبط با رفتار دولت نسبت به اتباع خود به تدریج از حوزه انحصاری صلاحیت داخلی خارج شدند. منشور ملل متحد ضمن تأکید بر برابری حاکمیتی و اصل عدم مداخله، احترام به حقوق بشر و آزادی‌های اساسی را از اهداف سازمان دانست. اعلامیه جهانی حقوق بشر و معاهدات بعدی، مجموعه‌ای از استانداردهای بین‌المللی را درباره نحوه رفتار دولت‌ها با افراد ایجاد کردند. دولت‌ها پذیرفتند که حقوق انسان‌ها تنها اموری داخلی نیستند و رعایت آن‌ها تحت نظارت نهادهای بین‌المللی قرار می‌گیرد. با تشکیل کمیته‌های معاهداتی، دادگاه‌های منطقه‌ای حقوق بشر و سازوکارهای گزارش‌دهی، مفهوم صلاحیت داخلی محدودتر شد و دولت‌ها دیگر نمی‌توانستند هر نوع رفتار با شهروندان را صرفاً بر اساس اقتدار سرزمینی توجیه کنند (Zamani & Talaat, 2018).

این تحول به‌ویژه در رابطه با قواعد آمره و تعهدات عام‌الشمول اهمیت یافت. ممنوعیت نسل‌کشی، بردگی، شکنجه و برخی جنایات بین‌المللی نه تنها تعهداتی متقابل میان دولت‌ها، بلکه تعهداتی در برابر جامعه بین‌المللی ایجاد می‌کند. نقض چنین قواعدی به دلیل اهمیت بنیادین ارزش‌های مورد حمایت، نمی‌تواند موضوعی صرفاً داخلی تلقی شود. گسترش مسئولیت کیفری فردی نیز این تصور را تضعیف کرد که مقامات دولتی می‌توانند پشت حاکمیت یا مصونیت رسمی پنهان شوند. محاکم نورنبرگ، دادگاه‌های کیفری بین‌المللی موقت و سپس دیوان کیفری بین‌المللی، اصل پاسخ‌گویی افراد برای جنایات بین‌المللی را تقویت کردند. در این چارچوب، حاکمیت نه مانع پاسخ‌گویی، بلکه بستری برای اجرای مسئولیت دولت در پیشگیری و مجازات جنایات شد (Bahman Tajani, 2015).

حقوق بین‌الملل بشردوستانه نیز در تغییر مفهوم حاکمیت نقش مهمی داشته است. دولت‌ها در مخاصمات مسلحانه داخلی و بین‌المللی ملزم به رعایت قواعدی هستند که هدف آن‌ها حمایت از غیرنظامیان، مجروحان، اسیران و سایر اشخاص غیرمشارکت‌کننده در مخاصمه است. این قواعد نشان می‌دهند که حتی در شرایط اضطراری و جنگ، اقتدار دولت نامحدود نیست. دولت نمی‌تواند به بهانه ضرورت نظامی، جمعیت غیرنظامی را هدف قرار دهد یا از ابزارهای ممنوع استفاده کند. همچنین، اصل صلاحیت جهانی در مورد برخی جنایات، بیانگر آن است که جامعه بین‌المللی نسبت به سرکوب شدیدترین نقض‌ها دارای منفعت مشترک است. در نتیجه، حاکمیت به تدریج در چارچوب شبکه‌ای از تعهدات حمایتی و کیفری قرار گرفت.

جهانی‌شدن و وابستگی متقابل دولت‌ها نیز برداشت سنتی از استقلال مطلق را تضعیف کرده است. جریان سرمایه، اطلاعات، مهاجرت، بیماری‌های واگیردار، تروریسم و بحران‌های زیست‌محیطی نشان داده‌اند که تصمیم‌های داخلی دولت‌ها می‌توانند آثار گسترده فرامرزی داشته باشند. دولت دیگر تنها کنشگر مؤثر در عرصه بین‌المللی نیست و سازمان‌های بین‌المللی، شرکت‌های فراملی، نهادهای غیردولتی و شبکه‌های اجتماعی در شکل‌دهی به سیاست و حقوق نقش دارند. این وضعیت به معنای پایان دولت نیست، اما انحصار آن را در تنظیم امور عمومی کاهش داده است. حاکمیت در چنین نظامی بیش از آنکه بر خودکفایی و جدایی استوار باشد، با توانایی همکاری، اجرای تعهدات و مشارکت در مدیریت مسائل مشترک سنجیده می‌شود (Etzioni, 2006).

در نتیجه این تحولات، مفهوم مشروعیت نیز دگرگون شده است. در برداشت سنتی، کنترل مؤثر بر قلمرو و شناسایی بین‌المللی برای برخورداری از حاکمیت کفایت می‌کرد. در برداشت معاصر، مشروعیت سیاسی و حقوقی اعمال اقتدار تا حدی به رعایت حقوق بنیادین، پاسخ‌گویی، حاکمیت قانون و توانایی حمایت از جمعیت وابسته شده است. این بدان معنا نیست که دولت‌های ناقض حقوق بشر خودبه‌خود شخصیت

بین‌المللی یا تمام حقوق حاکمیتی خود را از دست می‌دهند، بلکه به این معناست که استناد آنان به حاکمیت برای جلوگیری از هرگونه واکنش بین‌المللی با محدودیت مواجه می‌شود. حاکمیت دیگر امتیازی بدون شرط نیست، بلکه اقتداری است که باید در چارچوب وظایف عمومی و تعهدات بین‌المللی اعمال شود (Faqih Habibi, 2017).

مفهوم حاکمیت مسئولانه بر این مبنا شکل می‌گیرد که اقتدار دولت وسیله‌ای برای حمایت و اداره جامعه است، نه هدفی مستقل و برتر از انسان. دولت به دلیل برخورداری از قدرت انحصاری، بیش از هر نهاد دیگری مسئول حفظ امنیت و حقوق افراد است. از این رو، مسئولیت نه محدودیتی خارجی و تحمیلی، بلکه جزء درونی مفهوم حاکمیت است. همان‌گونه که دولت حق دارد از مداخله خارجی مصون باشد، مکلف است از جمعیت خود در برابر خشونت گسترده حمایت کند. اگر حاکمیت صرفاً به معنای کنترل باشد، کیفیت اعمال قدرت بی‌اهمیت خواهد بود؛ اما اگر حاکمیت به معنای مسئولیت تلقی شود، مشروعیت کنترل به نحوه استفاده از آن وابسته می‌شود (Deng, 2010).

این بازتعریف، تمایز میان حاکمیت حقوقی و حاکمیت کارکردی را برجسته می‌کند. حاکمیت حقوقی به جایگاه رسمی دولت در جامعه بین‌المللی، استقلال و برابری آن مربوط است. حاکمیت کارکردی به توانایی واقعی دولت برای اداره قلمرو، اجرای قانون، تأمین امنیت و حمایت از مردم اشاره دارد. ممکن است دولتی از حاکمیت حقوقی کامل برخوردار باشد، اما از نظر کارکردی ناتوان باشد یا از قدرت خود علیه جمعیت استفاده کند. مسئولیت حمایت دقیقاً در فاصله میان این دو وضعیت وارد می‌شود. این دکترین شخصیت حقوقی دولت را انکار نمی‌کند، اما می‌پرسد که در صورت شکست کامل کارکرد حمایتی، جامعه بین‌المللی چه وظیفه‌ای دارد.

حاکمیت مسئولانه همچنین مستلزم پاسخ‌گویی است. پاسخ‌گویی به این معناست که اعمال قدرت باید قابل ارزیابی، توجیه و در صورت تخلف، قابل اصلاح یا مجازات باشد. در سطح داخلی، دولت در برابر مردم، قانون اساسی و نهادهای قضایی پاسخ‌گوست. در سطح بین‌المللی، دولت در برابر تعهدات حقوق بشری، بشردوستانه و کیفری مسئول است. این پاسخ‌گویی نباید به معنای گشودن بی‌ضابطه مرزها به روی مداخله باشد، بلکه باید از طریق سازوکارهای حقوقی و جمعی اعمال شود. حاکمیت مسئولانه هنگامی پایدار خواهد بود که هم از دولت در برابر مداخله خودسرانه حمایت کند و هم مانع استفاده آن از استقلال برای ارتکاب یا تسهیل جنایات فجیع شود (Etzioni, 2006).

اصل عدم مداخله نیز در پرتو این تحول نیازمند تفسیر دقیق‌تری است. این اصل همچنان یکی از ارکان نظم بین‌المللی و تضمینی علیه اجبار سیاسی و نظامی است. دولت‌ها نمی‌توانند به بهانه حقوق بشر در ساختار سیاسی، اقتصادی یا فرهنگی یکدیگر دخالت کنند. با این حال، وقوع جنایاتی که حقوق بین‌الملل آن‌ها را تهدیدی علیه ارزش‌های بنیادین بشریت می‌داند، نمی‌تواند همواره در حوزه محفوظ داخلی باقی بماند. چالش اصلی، تعیین مرزی است که از یک سو مانع مصونیت جنایت‌کارانه شود و از سوی دیگر، راه را برای سوءاستفاده از ادعاهای بشردوستانه باز نکند. مسئولیت حمایت تلاشی برای تنظیم همین مرز است، هرچند موفقیت آن به دقت معیارها و مشروعیت نهادهای تصمیم‌گیرنده وابسته است (Sadeghi, 2013).

از این رو، گذار از حاکمیت مطلق به حاکمیت مقید را نباید فرایندی خطی و کامل تصور کرد. حقوق بین‌الملل معاصر همچنان بر رضایت دولت‌ها، استقلال سرزمینی و عدم مداخله استوار است. بسیاری از سازوکارهای حقوق بشری فاقد ضمانت اجرای قهری‌اند و شورای امنیت نیز در عمل تحت تأثیر ملاحظات سیاسی قرار دارد. در عین حال، دیگر نمی‌توان به سادگی ادعا کرد که هر آنچه در داخل مرزهای دولت رخ می‌دهد، از نظارت بین‌المللی مصون است. مفهوم حاکمیت در نقطه تلاقی استقلال و تعهد، اقتدار و مسئولیت، کنترل و حمایت قرار گرفته

است. همین تحول نظری و حقوقی، زمینه را برای شکل‌گیری مسئولیت حمایت فراهم کرد و آن را از یک پیشنهاد سیاسی به چارچوبی مهم در گفتمان حقوق بین‌الملل معاصر تبدیل ساخت.

پیدایش و چارچوب حقوقی دکترین مسئولیت حمایت

پیدایش دکترین مسئولیت حمایت را باید در بستر بحران مشروعیت مداخله بشردوستانه و ناکارآمدی جامعه بین‌المللی در برابر فجایع انسانی دهه ۱۹۹۰ تحلیل کرد. پایان جنگ سرد امکان همکاری بیشتر در شورای امنیت را فراهم ساخت، اما هم‌زمان جنگ‌های داخلی، فروپاشی دولت‌ها و خشونت‌های قومی گسترده‌ای پدید آمدند که الگوهای سنتی امنیت بین‌الدولی برای پاسخ به آن‌ها کافی نبود. در بسیاری از این بحران‌ها، تهدید اصلی نه تجاوز یک دولت خارجی، بلکه خشونت سازمان‌یافته علیه جمعیت در داخل مرزهای یک دولت بود. این تغییر ماهیت تهدیدها نشان داد که امنیت دولت لزوماً با امنیت انسان یکسان نیست و حتی ممکن است نهادهای دولتی خود به عامل ناامنی تبدیل شوند (Arashpour & Jafari, 2015).

نسل‌کشی رواندا یکی از روشن‌ترین نمونه‌های شکست جامعه بین‌المللی بود. با وجود نشانه‌های هشداردهنده و حضور سازمان ملل، اراده سیاسی لازم برای جلوگیری از کشتار گسترده شکل نگرفت. اصل عدم مداخله، محدودیت مأموریت نیروهای بین‌المللی و بی‌میلی قدرت‌های بزرگ به پذیرش هزینه‌های اقدام، به بی‌عملی منجر شد. در بوسنی نیز مناطق امن اعلام‌شده نتوانستند از وقوع جنایات گسترده جلوگیری کنند. این تجارب نشان دادند که عدم مداخله در شرایط خاص خود می‌تواند تصمیمی دارای پیامدهای حقوقی و اخلاقی باشد، نه صرفاً حالت خنثی و بی‌طرفانه. هنگامی که جامعه بین‌المللی از خطر آگاه است و ابزارهایی برای پیشگیری در اختیار دارد، خودداری مطلق از اقدام می‌تواند به تداوم جنایت کمک کند (Evans, 2008).

در مقابل، بحران کوزوو مشکل دیگری را آشکار ساخت. اقدام نظامی ناتو بدون مجوز صریح شورای امنیت از سوی حامیان آن برای جلوگیری از فاجعه انسانی ضروری دانسته شد، اما از نظر حقوقی با اصل منع توسل به زور و ساختار منشور ناسازگار بود. اگر چنین اقداماتی مشروع تلقی می‌شدند، خطر آن وجود داشت که دولت‌های قدرتمند با ادعای اهداف بشردوستانه، به مداخلات یک‌جانبه دست بزنند. اگر نیز هرگونه اقدام بدون مجوز شورا مطلقاً مردود شمرده می‌شد، احتمال تکرار رواندا باقی می‌ماند. مسئولیت حمایت برای پاسخ به این تعارض میان قانونی بودن، مشروعیت اخلاقی و ضرورت انسانی طراحی شد (Hehir, 2012).

کمیسیون بین‌المللی مداخله و حاکمیت دولت‌ها در سال ۲۰۰۱ با طرح مفهوم مسئولیت حمایت، چارچوبی تازه ارائه کرد. مهم‌ترین نوآوری آن، تغییر زبان بحث بود. به جای پرسش از اینکه دولت‌ها چه زمانی «حق مداخله» دارند، کمیسیون پرسید چه کسی «مسئول حمایت» از جمعیت در معرض خطر است. این تغییر، دولت سرزمینی را در مرکز قرار داد و تصریح کرد که مسئولیت اولیه همیشه بر عهده همان دولت است. تنها هنگامی که دولت قادر یا مایل به انجام این وظیفه نباشد، مسئولیت گسترده‌تری برای جامعه بین‌المللی مطرح می‌شود. این صورت‌بندی تلاش داشت نگرانی دولت‌ها درباره نقض حاکمیت را کاهش دهد و نشان دهد که مسئولیت حمایت در وهله نخست دکترین مداخله نیست، بلکه دکترین مسئولیت دولت است (Asadzadeh & Nejadimanesh, 2016).

چارچوب اولیه مسئولیت حمایت سه بعد اصلی داشت: مسئولیت پیشگیری، مسئولیت واکنش و مسئولیت بازسازی. پیشگیری از نظر مفهومی و عملی مهم‌ترین بعد بود، زیرا هدف دکترین جلوگیری از رسیدن بحران به مرحله‌ای است که واکنش قهری اجتناب‌ناپذیر شود. پیشگیری می‌تواند شامل شناسایی علل ساختاری خشونت، کاهش تبعیض، اصلاح نظام قضایی، تقویت نهادهای عمومی، میانجیگری، نظارت بر تنش‌های

قومی، کنترل جریان سلاح و حمایت از توسعه سیاسی و اقتصادی باشد. در این چارچوب، جامعه بین‌المللی نباید تنها هنگام وقوع کشتار وارد عمل شود، بلکه باید در مراحل اولیه به دولت‌ها برای مدیریت خطر کمک کند (Hakkakzadeh & Bozorg Doagoo, 2019).

مسئولیت واکنش زمانی مطرح می‌شود که اقدامات پیشگیرانه ناکام مانده و جمعیت در معرض جنایات گسترده قرار گرفته باشد. واکنش طیفی از ابزارها را دربرمی‌گیرد و نباید فوراً با اقدام نظامی یکسان دانسته شود. فشار دیپلماتیک، میانجیگری، محکومیت سیاسی، تعلیق عضویت در سازمان‌های منطقه‌ای، تحریم‌های هدفمند، محدودیت سفر مقامات، مسدود کردن دارایی‌ها، ارجاع وضعیت به مراجع قضایی و ایجاد کمیسیون‌های تحقیق از جمله ابزارهای غیرنظامی‌اند. استفاده از زور آخرین گزینه است و تنها زمانی باید مطرح شود که شدت بحران بالا، هدف اقدام روشن، ابزارهای مسالمت‌آمیز ناکافی و احتمال موفقیت معقول باشد (Ghaderi & Ghorbannia, 2013).

مسئولیت بازسازی به این واقعیت توجه دارد که توقف خشونت پایان مسئولیت نیست. جامعه‌ای که با جنگ داخلی، نسل‌کشی یا پاک‌سازی قومی مواجه شده است، برای بازگشت به ثبات به نهادهای قضایی، امنیتی و اداری کارآمد نیاز دارد. بازگشت آوارگان، خلع سلاح گروه‌ها، اصلاح نیروهای امنیتی، تعقیب مرتکبان، جبران خسارت قربانیان و بازسازی اعتماد اجتماعی، از عناصر مهم این مرحله‌اند. اگر مداخله صرفاً به سرنگونی ساختار موجود یا توقف موقت درگیری محدود شود و برنامه‌ای برای بازسازی مشروعیت و ظرفیت داخلی وجود نداشته باشد، خطر بازگشت خشونت افزایش می‌یابد. مسئولیت بازسازی از این جهت با حاکمیت مسئولانه پیوند دارد که هدف نهایی آن باید احیای توانایی جامعه و دولت برای اداره مستقل و حمایت از جمعیت باشد (Evans, 2008).

اجلاس جهانی سال ۲۰۰۵ مسئولیت حمایت را در قالبی محدودتر و مورد توافق دولت‌ها پذیرفت. بر اساس این توافق، هر دولت مسئول حمایت از جمعیت خود در برابر نسل‌کشی، جنایات جنگی، پاک‌سازی قومی و جنایت علیه بشریت است. جامعه بین‌المللی باید از طریق ابزارهای مناسب به دولت‌ها در انجام این مسئولیت کمک کند و در صورت ناکامی آشکار دولت، آماده واکنش جمعی به‌موقع و قاطع باشد. محدود شدن دامنه دکترین به چهار جنایت مشخص، از مهم‌ترین تفاوت‌های متن ۲۰۰۵ با برداشت‌های موسع‌تر بود. بدین ترتیب، فقر، فساد، سرکوب سیاسی عادی، بلایای طبیعی یا هر نوع نقض حقوق بشر به‌خودی‌خود در قلمرو مسئولیت حمایت قرار نمی‌گیرند، مگر آنکه با یکی از چهار جنایت ارتباط پیدا کنند (Bellamy, 2015).

در سال‌های بعد، چارچوب سه‌رکنی برای اجرای مسئولیت حمایت مطرح شد. رکن نخست بر مسئولیت دائمی دولت تأکید دارد. این رکن صرفاً ناظر به واکنش در برابر جنایت نیست، بلکه شامل پیشگیری از تحریک، اصلاح ساختارهای تبعیض‌آمیز و تضمین پاسخ‌گویی داخلی نیز می‌شود. اهمیت این رکن در آن است که دکترین را از منطق مداخله دور می‌کند و به حکمرانی مسئولانه پیوند می‌زند. دولت نباید منتظر وقوع بحران باشد؛ بلکه باید نهادهایی ایجاد کند که خطر جنایات فجیع را کاهش دهند. مسئولیت دولت همه افراد واقع در قلمرو یا تحت صلاحیت آن را دربرمی‌گیرد و محدود به اتباع رسمی نیست (Bellamy, 2009).

رکن دوم به مساعدت بین‌المللی اختصاص دارد. بسیاری از دولت‌ها ممکن است اراده حمایت داشته باشند، اما از ظرفیت نهادی، اقتصادی یا امنیتی کافی برخوردار نباشند. در چنین وضعیتی، جامعه بین‌المللی باید از طریق آموزش، کمک فنی، توسعه نظام هشدار زودهنگام، تقویت قوه قضاییه، اصلاح بخش امنیتی و میانجیگری به دولت یاری رساند. این رکن از اهمیت ویژه‌ای برای دولت‌های در حال توسعه برخوردار است؛ زیرا نشان می‌دهد مسئولیت حمایت نباید فقط سازوکاری برای اعمال فشار باشد، بلکه باید تعهدی به همکاری و ظرفیت‌سازی نیز ایجاد کند. مساعدت مؤثر می‌تواند از فعال شدن رکن سوم و نیاز به اقدامات قهری جلوگیری کند (Pashabonyad & Mosaffa, 2016).

رکن سوم هنگامی مطرح می‌شود که دولت به‌طور آشکار در حمایت از جمعیت ناکام بماند. عبارت «ناکامی آشکار» برای بالا بردن آستانه اقدام و جلوگیری از مداخله در موارد مبهم به کار می‌رود. واکنش جامعه بین‌المللی باید در چارچوب منشور صورت گیرد و اقدامات غیرنظامی بر ابزارهای نظامی تقدم داشته باشند. اقدام نظامی جمعی اصولاً به مجوز شورای امنیت نیاز دارد. این امر مسئولیت حمایت را از نظریه‌هایی که برای مداخله یک‌جانبه مشروعیت قائل‌اند، متمایز می‌سازد. با این حال، وابستگی به شورای امنیت به معنای آن است که اجرای دکترین تحت تأثیر حق وتو و ملاحظات سیاسی اعضای دائم قرار می‌گیرد (Ahmadabadi, 2020).

یکی از مسائل اساسی، ماهیت حقوقی مسئولیت حمایت است. این دکترین مجموعه‌ای مرکب از قواعد حقوقی موجود، تعهدات سیاسی و ادعاهای هنجاری است. مسئولیت دولت برای جلوگیری و مجازات نسل‌کشی، رعایت حقوق بشردوستانه و خودداری از ارتکاب جنایت علیه بشریت، بر قواعد حقوقی مستقر تکیه دارد. همچنین، شورای امنیت بر اساس فصل هفتم منشور اختیار دارد در برابر تهدید علیه صلح اقدام کند. با این حال، نمی‌توان گفت که مسئولیت حمایت در تمام ابعاد خود به قاعده عرفی مستقل و الزام‌آوری تبدیل شده که دولت‌ها یا شورای امنیت را در هر مورد به اقدام مشخصی ملزم کند. تعهد جامعه بین‌المللی به واکنش جمعی هنوز به‌شدت وابسته به اراده سیاسی و ساختار تصمیم‌گیری سازمان ملل است (Ahmadabadi, 2020).

مسئولیت حمایت همچنین باید از مداخله بشردوستانه تفکیک شود. مداخله بشردوستانه در معنای سنتی، عمدتاً به استفاده یک یا چند دولت از نیروی نظامی در قلمرو دولت دیگر با ادعای حمایت از انسان‌ها اشاره دارد. در مقابل، مسئولیت حمایت دارای دامنه‌ای وسیع‌تر از ابزارهای پیشگیرانه، حمایتی و بازسازانه است و اقدام نظامی را آخرین راه‌حل می‌داند. افزون بر این، مسئولیت حمایت بر نقش شورای امنیت و اقدام جمعی تأکید دارد، درحالی‌که نظریه مداخله بشردوستانه گاه برای اقدام بدون مجوز شورا نیز استدلال‌هایی ارائه می‌کند. مسئولیت حمایت همچنین با چهار جنایت محدود شده است، اما مداخله بشردوستانه از نظر تاریخی تعریف دقیق و یکسانی نداشته است (Pattison, 2010). با این حال، مرز میان این دو مفهوم در عمل همواره روشن نیست. هنگامی که رکن سوم به استفاده از زور منتهی می‌شود، بسیاری از مسائل سنتی مداخله بشردوستانه دوباره ظاهر می‌شوند: چه نهادی باید تصمیم بگیرد، چه کسی صلاحیت اجرا دارد، معیار ضرورت چیست، چگونه تناسب سنجیده می‌شود و چه تضمینی برای جلوگیری از سوءاستفاده وجود دارد. به همین دلیل، برخی منتقدان مسئولیت حمایت را تغییر نامی برای مداخله بشردوستانه می‌دانند. حامیان دکترین پاسخ می‌دهند که تفاوت در تقدم پیشگیری، مسئولیت اولیه دولت، محدودیت موضوعی و الزام به اقدام جمعی، تفاوتی اساسی ایجاد می‌کند (Hehir, 2012).

یکی دیگر از عناصر مهم چارچوب مسئولیت حمایت، رابطه آن با امنیت انسانی است. امنیت سنتی بر حفاظت از مرزها، استقلال و بقای دولت تمرکز داشت؛ اما امنیت انسانی، فرد و جامعه را موضوع اصلی حمایت می‌داند. تهدید علیه انسان ممکن است از جنگ، سرکوب دولت، فروپاشی ساختارها یا خشونت گروه‌های غیردولتی ناشی شود. مسئولیت حمایت این تغییر کانون را منعکس می‌کند، اما امنیت انسانی را به‌طور کامل جایگزین امنیت دولت نمی‌سازد. در واقع، دولت کارآمد و مسئول همچنان اصلی‌ترین نهاد تأمین امنیت انسانی است. مشکل زمانی ایجاد می‌شود که امنیت دولت بهانه‌ای برای نابودی امنیت انسان شود (Arashpour & Jafari, 2015).

چارچوب حقوقی مسئولیت حمایت در نهایت بر نوعی سلسله‌مراتب اقدامات استوار است. نخست باید مسئولیت داخلی فعال باشد، سپس مساعدت بین‌المللی ارائه شود، پس از آن ابزارهای غیرقهری اعمال گردند و تنها در شدیدترین شرایط، اقدام نظامی جمعی مطرح شود. این ترتیب نه تنها از حیث کارآمدی، بلکه از منظر مشروعیت اهمیت دارد. هرچه اقدام مداخله‌گرانه‌تر باشد، ضرورت ارائه دلایل قوی‌تر، نظارت

بیشتر و محدودیت دقیق‌تر افزایش می‌یابد. اگر این سلسله‌مراتب نادیده گرفته شود، مسئولیت حمایت از منطق پیشگیری و همکاری فاصله می‌گیرد و به ابزاری برای واکنش قدرت‌محور تبدیل می‌شود. از این‌رو، ارزش دکترین بیش از آنکه در امکان توسل به زور باشد، در ایجاد تعهدی دائمی برای پیشگیری، ظرفیت‌سازی و پاسخ‌گویی نهفته است.

بازتعریف حاکمیت ملی در پرتو مسئولیت حمایت؛ مؤلفه‌ها و چالش‌ها

دکترین مسئولیت حمایت مهم‌ترین تأثیر خود را نه از طریق ایجاد استثنایی ساده بر حاکمیت، بلکه از راه تغییر معنای آن اعمال می‌کند. حاکمیت در برداشت مطلق، حق کنترل انحصاری قلمرو و جمعیت بود، درحالی‌که در برداشت مسئولانه، اعمال این کنترل با وظیفه حمایت پیوند می‌یابد. این تحول بدین معناست که دولت همچنان مرجع اصلی قانون‌گذاری، اجرای قانون و حفظ نظم است، اما نمی‌تواند اقتدار خود را مستقل از هدف و کارکرد آن تعریف کند. اقتدار دولتی زمانی از مشروعیت کامل برخوردار است که برای حمایت از جامعه، جلوگیری از خشونت گسترده و رعایت تعهدات بنیادین به کار رود. به این ترتیب، مسئولیت حمایت حاکمیت را از یک وضعیت صرفاً حقوقی به رابطه‌ای میان قدرت، وظیفه و پاسخ‌گویی تبدیل می‌کند (Faqih Habibi, 2017).

حاکمیت مسئولانه را می‌توان اقتدار حقوقی و سیاسی دولت بر قلمرو و جمعیت دانست که مشروعیت اعمال آن به انجام وظایف اساسی در قبال انسان‌ها و جامعه وابسته است. این تعریف چند مؤلفه دارد. نخست، اقتدار دولت همچنان به رسمیت شناخته می‌شود و هیچ نظم بین‌المللی جایگزین کاملی برای آن ایجاد نشده است. دوم، دولت مسئول اصلی حمایت است و جامعه بین‌المللی جایگاه فرعی و مکمل دارد. سوم، حمایت از جمعیت نه امری اختیاری، بلکه بخشی از کارکرد بنیادین حکومت است. چهارم، دولت در صورت نقض شدید این مسئولیت با پاسخ‌گویی داخلی و بین‌المللی مواجه می‌شود. پنجم، اقدام خارجی باید تابع قانون، ضرورت، تناسب و تصمیم‌گیری جمعی باشد. بنابراین، مسئولانه شدن حاکمیت به معنای بی‌مرز شدن مداخله نیست (Deng, 2010).

این برداشت، رابطه حق و تکلیف را در مفهوم حاکمیت بازسازی می‌کند. دولت‌ها حق دارند از استقلال سیاسی، تمامیت ارضی و عدم مداخله برخوردار باشند؛ اما این حقوق با وظایف همراه‌اند. وظیفه جلوگیری از جنایات فجیع، حمایت از همه گروه‌های جمعیتی، مجازات مرتکبان و همکاری با سازوکارهای بین‌المللی از عناصر این مسئولیت‌اند. در گذشته، حاکمیت گاه به‌گونه‌ای تفسیر می‌شد که گویی حق دولت بر قلمرو بر حقوق اشخاص مقدم است. در رویکرد جدید، قلمرو و جمعیت موضوع مالکیت دولت نیستند، بلکه حوزه‌ای هستند که دولت در آن مسئولیت عمومی اعمال می‌کند. این تغییر، از منطق مالکیت به منطق امانت و مسئولیت نزدیک می‌شود (Etzioni, 2006).

مسئولیت حمایت در سطح نخست، حاکمیت را تقویت می‌کند. دولتی که قادر است از جمعیت حمایت کند، نهادهای قانونی کارآمد دارد و از وقوع جنایات جلوگیری می‌کند، از مشروعیت و استقلال بیشتری برخوردار خواهد بود. مساعدت بین‌المللی نیز باید به‌گونه‌ای طراحی شود که ظرفیت دولت را افزایش دهد، نه آنکه وابستگی دائمی ایجاد کند. آموزش قضات، اصلاح نیروهای امنیتی، ایجاد نظام هشدار زودهنگام، تقویت نهادهای محلی و حمایت از گفت‌وگوی اجتماعی، اقداماتی هستند که می‌توانند حاکمیت کارکردی را بهبود بخشند. از این‌رو، تصور مسئولیت حمایت صرفاً به‌عنوان مجوز مداخله، بخش اصلی و پیشگیرانه دکترین را نادیده می‌گیرد (Bellamy, 2015).

اصل مکمل بودن اقدام بین‌المللی یکی از مهم‌ترین تضمین‌ها برای حفظ حاکمیت است. جامعه بین‌المللی نباید صرفاً به دلیل ضعف حکمرانی یا اختلاف سیاسی با یک دولت، مسئولیت آن را جایگزین کند. مداخله در مسئولیت حمایتی زمانی مطرح می‌شود که دولت آشکارا در جلوگیری از چهار جنایت ناکام باشد. این ناکامی ممکن است ناشی از فقدان ظرفیت، فروپاشی نهادها، بی‌میلی سیاسی یا مشارکت مستقیم

حکومت در جنایت باشد. در هر یک از این وضعیت‌ها، نوع واکنش باید متفاوت باشد. در صورت ضعف ظرفیت، مساعدت و همکاری مناسب‌تر است؛ در صورت امتناع یا مشارکت در جنایت، فشار و اقدامات قهری ممکن است ضرورت یابد. این تمایز مانع از آن می‌شود که همه بحران‌ها با یک الگوی مداخله‌ای پاسخ داده شوند (Bellamy, 2009).

بازتفسیر اصل عدم مداخله از مهم‌ترین نتایج مسئولیت حمایت است. اصل عدم مداخله همچنان دولت‌ها را از اعمال اجبار در اموری که ذاتاً در صلاحیت داخلی دولت دیگرند منع می‌کند. این اصل برای دولت‌های ضعیف اهمیت حیاتی دارد و مانع تبدیل تفاوت قدرت به حق سلطه می‌شود. با این حال، هنگامی که رفتار دولت به نسل‌کشی یا جنایت علیه بشریت منتهی می‌شود، ادعای داخلی بودن موضوع تضعیف می‌گردد. قواعد مربوط به این جنایات ماهیتی بین‌المللی دارند و رعایت آن‌ها مورد اهتمام جامعه بین‌المللی است. بنابراین، مسئولیت حمایت نمی‌گوید اصل عدم مداخله بی‌اعتبار شده، بلکه می‌گوید دامنه امور انحصاراً داخلی محدودتر از گذشته است (Sadeghi, 2013).

مسئله دشوار آن است که چه نهادی باید تشخیص دهد آستانه لازم برای اقدام بین‌المللی تحقق یافته است. اگر هر دولت به‌تنهایی حق تشخیص و اقدام داشته باشد، خطر سوءاستفاده بسیار بالا خواهد بود. از این رو، مسئولیت حمایت در قالب پذیرفته‌شده سازمان ملل بر نقش شورای امنیت تأکید دارد. تمرکز تصمیم‌گیری در شورا می‌تواند مانع اقدامات یک‌جانبه شود و نوعی مشروعیت جمعی ایجاد کند. با این حال، ساختار شورا خود منشأ چالش است. پنج عضو دائم از حق وتو برخوردارند و تصمیم‌های شورا غالباً متأثر از منافع راهبردی آنان است. در نتیجه، بحران‌های مشابه ممکن است با پاسخ‌های کاملاً متفاوت مواجه شوند (Ahmadabadi, 2020).

این وضعیت با اصل برابری حاکمیتی دولت‌ها تنش ایجاد می‌کند. از نظر هنجاری، همه دولت‌ها به‌طور برابر مسئول حمایت از جمعیت خود هستند و هیچ دولتی مجاز به ارتکاب جنایات فجیع نیست. اما از نظر نهادی، دولت‌های قدرتمند و متحدان آنان کمتر در معرض اقدامات قهری قرار می‌گیرند. حق وتو می‌تواند حتی در صورت وجود شواهد گسترده، مانع اقدام شورا شود. برعکس، دولت‌های ضعیف‌تر ممکن است با سرعت بیشتری هدف تحریم یا مداخله قرار گیرند. بدین ترتیب، مسئولیت حمایت در سطح قاعده بر برابری مسئولیت‌ها تأکید می‌کند، اما در مرحله اجرا با نابرابری ساختاری مواجه است (Ghavam & Ravanbod, 2009).

استانداردهای دوگانه از جدی‌ترین عوامل تضعیف مشروعیت مسئولیت حمایت‌اند. جامعه بین‌المللی در برخی بحران‌ها واکنش سریع نشان می‌دهد و در برخی دیگر، به محکومیت‌های لفظی بسنده می‌کند. این تفاوت همیشه ناشی از تفاوت شدت بحران یا امکان عملی اقدام نیست، بلکه گاه از منافع سیاسی و ائتلاف‌های بین‌المللی ناشی می‌شود. اجرای گزینشی به منتقدان امکان می‌دهد دکترین را پوششی برای سیاست قدرت معرفی کنند. با این حال، باید میان اعتبار اصل و نقص در اجرا تفکیک کرد. اینکه جامعه بین‌المللی در همه موارد به‌درستی عمل نمی‌کند، لزوماً مسئولیت دولت برای جلوگیری از نسل‌کشی را بی‌اعتبار نمی‌سازد؛ ولی تداوم گزینش‌گری می‌تواند اعتماد لازم برای اجرای آینده دکترین را از میان ببرد (Hehir, 2012).

مشروعیت اقدام بین‌المللی نیازمند معیارهای حقوقی، ماهوی و نهادی است. از نظر حقوقی، باید شواهد معتبر درباره وقوع یا خطر قریب‌الوقوع یکی از چهار جنایت وجود داشته باشد. اقدام باید در چارچوب منشور و از سوی نهاد صالح انجام گیرد. از نظر ماهوی، هدف اصلی باید حمایت از جمعیت باشد، نه تغییر حکومت یا کسب امتیاز سیاسی. ضرورت ایجاب می‌کند که ابزارهای کم‌مداخله‌تر ناکافی باشند و تناسب نیز مستلزم آن است که شدت و دامنه اقدام از نیاز حمایتی فراتر نرود. از نظر نهادی، مأموریت باید روشن، محدود و قابل نظارت باشد و مجریان موظف به گزارش‌دهی باشند (Pattison, 2010).

معیار «هدف درست» در مسئولیت حمایت اهمیت ویژه‌ای دارد. دولت‌ها ممکن است هم‌زمان انگیزه‌های بشردوستانه و منافع ملی داشته باشند و جداسازی کامل این انگیزه‌ها همواره ممکن نیست. مسئله اصلی آن است که طراحی و اجرای عملیات واقعاً در خدمت کاهش آسیب به غیرنظامیان باشد. اگر اقدام موجب تشدید جنگ، فروپاشی نهادها یا افزایش آسیب انسانی شود، ادعای هدف حمایتی زیر سؤال می‌رود. بنابراین، ارزیابی مشروعیت نباید تنها بر نیت اعلام‌شده متمرکز باشد، بلکه باید آثار قابل پیش‌بینی و واقعی عملیات را نیز دربرگیرد (Pattison, 2010).

اصل تناسب نیز صرفاً به میزان نیروی نظامی مربوط نیست، بلکه باید میان هدف، ابزار، مدت و پیامدهای اقدام رابطه معقولی وجود داشته باشد. تحریم‌های گسترده اقتصادی ممکن است بیش از حکومت، جمعیت عادی را آسیب‌پذیر سازند و با هدف حمایت تعارض پیدا کنند. به همین دلیل، تحریم‌های هدفمند علیه مقامات، منابع مالی و تجهیزات مرتبط با جنایت ترجیح داده می‌شوند. در اقدام نظامی نیز حفاظت از غیرنظامیان، رعایت حقوق بشردوستانه و محدود ماندن عملیات به اهداف مصوب ضروری است. مسئولیت حمایت نمی‌تواند با ابزارهایی اجرا شود که خود موجب نقض گسترده حقوق انسان‌ها شوند (Ghaderi & Ghorbannia, 2013).

اصل آخرین راه‌حل به معنای ضرورت امتحان مکانیکی همه ابزارها نیست، بلکه ایجاب می‌کند دلایل معقولی برای ناکافی بودن اقدامات کم‌مداخله‌تر وجود داشته باشد. در برخی بحران‌ها، تأخیر طولانی می‌تواند هزینه انسانی را افزایش دهد و فرصت پیشگیری را از میان ببرد. از سوی دیگر، توسل شتاب‌زده به زور ممکن است راه‌حل‌های دیپلماتیک را نابود کند. بنابراین، ارزیابی آخرین راه‌حل باید واقع‌بینانه، مبتنی بر اطلاعات معتبر و همراه با بررسی پیامدهای جایگزین‌ها باشد. مسئولیت حمایت هنگامی مشروع‌تر است که فرایند تصمیم‌گیری نشان دهد گزینه‌های مختلف به‌طور جدی ارزیابی شده‌اند (Evans, 2008).

تجربه لیبی نقطه عطفی در ارزیابی این معیارها بود. شورای امنیت با هدف حمایت از غیرنظامیان مجوز اقدام صادر کرد و عملیات در ابتدا نمونه‌ای از واکنش به موقع جامعه بین‌المللی تلقی شد. با این حال، گسترش عملیات و سقوط حکومت، این برداشت را در میان برخی دولت‌ها ایجاد کرد که هدف از حمایت به تغییر رژیم تبدیل شده است. حامیان عملیات استدلال کردند که حفاظت از غیرنظامیان بدون از میان بردن ظرفیت حمله حکومت امکان‌پذیر نبود. منتقدان معتقد بودند مجریان از حدود مأموریت فراتر رفتند و به‌طور مؤثر یک طرف جنگ داخلی را حمایت کردند (Bellamy, 2011).

پیامد مهم لیبی، کاهش اعتماد سیاسی بود. دولت‌هایی که نسبت به مسئولیت حمایت تردید داشتند، این تجربه را شاهی بر امکان سوءاستفاده دانستند. در بحران‌های بعدی، تمایل به صدور مجوزهای گسترده کاهش یافت. این وضعیت نشان می‌دهد که شیوه اجرای یک مأموریت می‌تواند بر قابلیت اعمال دکترین در موارد آینده تأثیر بگذارد. اگر مجریان پاسخ‌گو نباشند و نظارت شورا پس از صدور مجوز ضعیف باشد، اعضا در آینده از اعطای اختیار خودداری خواهند کرد. بنابراین، مسئولیت حمایت به سازوکارهایی برای بازبینی مستمر، تعیین شاخص‌های پایان مأموریت و گزارش‌دهی دقیق نیاز دارد.

یکی دیگر از چالش‌ها، خطر تغییر رژیم است. مسئولیت حمایت به‌خودی‌خود مجوزی برای تعیین نوع حکومت یا جایگزینی رهبران سیاسی نیست. هدف باید توقف و پیشگیری از جنایات باشد. با این حال، در مواردی که حکومت خود سازمان‌دهنده اصلی جنایات است، تفکیک میان حفاظت از جمعیت و تداوم ساختار قدرت دشوار می‌شود. راه‌حل نمی‌تواند پذیرش خودکار تغییر رژیم باشد؛ زیرا چنین برداشتی دکترین را

به ابزار مداخله سیاسی تبدیل می‌کند. در عوض، هر اقدام باید به‌طور دقیق به تهدید موجود محدود شود و انتقال سیاسی، تا حد امکان، از طریق فرایندهای داخلی و حق تعیین سرنوشت مردم صورت گیرد (Bellamy, 2015).

حق تعیین سرنوشت و حاکمیت مسئولانه باید مکمل یکدیگر باشند. جامعه بین‌المللی نمی‌تواند به نام حمایت، ساختار سیاسی دلخواه خود را بر جامعه تحمیل کند. حتی در مرحله بازسازی، نقش خارجی باید موقت، حمایتی و مبتنی بر مشارکت داخلی باشد. بازسازی موفق زمانی تحقق می‌یابد که نهادهای محلی مالکیت فرایند را در اختیار داشته باشند و تصمیم‌ها با نیازها و فرهنگ جامعه هماهنگ شوند. اگر مداخله به وابستگی، حذف بازیگران داخلی یا مهندسی سیاسی منجر شود، مشروعیت آن کاهش می‌یابد و احتمال بی‌ثباتی افزایش پیدا می‌کند (MacQueen, 2011).

مسئولیت حمایت همچنین با مسئله پاسخ‌گویی مجریان روبه‌روست. معمولاً درباره پاسخ‌گویی دولت ناقض بحث می‌شود، اما دولت‌ها و سازمان‌هایی که به نام حمایت اقدام می‌کنند نیز باید در برابر پیامدهای تصمیم‌های خود مسئول باشند. اگر در جریان عملیات، حقوق بشردوستانه نقض شود یا مأموریت از حدود مجوز فراتر رود، سازوکارهایی برای تحقیق و جبران خسارت لازم است. پاسخ‌گویی دوطرفه مانع شکل‌گیری این تصور می‌شود که برخی دولت‌ها در جایگاه داور و مجری، فراتر از قانون قرار دارند. حاکمیت مسئولانه نباید فقط بر دولت هدف تحمیل شود، بلکه باید رفتار مداخله‌کنندگان را نیز تنظیم کند.

از منظر ماهیت حقوقی، مسئولیت حمایت بیش از آنکه قاعده‌ای کاملاً مستقل باشد، چارچوبی برای هماهنگ‌سازی تعهدات موجود است. ممنوعیت چهار جنایت، مسئولیت دولت در پیشگیری و صلاحیت شورای امنیت پیش از طرح دکترین وجود داشتند. نوآوری مسئولیت حمایت در گردآوردن این عناصر در قالبی واحد، تأکید بر پیشگیری و بازتعریف حاکمیت بود. این چارچوب توانسته زبان و انتظارات جامعه بین‌المللی را تغییر دهد، اما هنوز ضمانت اجرای خودکاری ندارد. شورای امنیت از نظر حقوقی در هر بحران ملزم به استفاده از زور نیست و اختلاف درباره وجود تکلیف مثبت جامعه بین‌المللی ادامه دارد (Ahmadabadi, 2020).

این ابهام می‌تواند هم مزیت و هم ضعف باشد. انعطاف‌پذیری امکان می‌دهد واکنش با شرایط هر بحران تطبیق یابد، اما نبود معیارهای قطعی زمینه تصمیم‌گیری گزینشی را فراهم می‌کند. برای تقویت اعتبار دکترین، لازم است شاخص‌های هشدار، معیارهای تشخیص ناکامی آشکار، ضوابط انتخاب ابزار و حدود مأموریت شفاف‌تر شوند. شفافیت به معنای حذف داوری سیاسی نیست، زیرا تصمیم‌های امنیتی همیشه نیازمند ارزیابی‌اند، اما می‌تواند هزینه توجیه تصمیم‌های تبعیض‌آمیز را افزایش دهد.

حاکمیت مسئولانه همچنین باید از حاکمیت مشروط به رضایت قدرت‌های خارجی تفکیک شود. مقصود از مسئولانه بودن این نیست که مشروعیت دولت به تأیید سیاسی قدرت‌های بزرگ وابسته باشد. مسئولیت باید بر قواعد عمومی و یکسان استوار باشد و در برابر همه دولت‌ها اعمال شود. هرگاه معیارهای حمایت با نوع حکومت، اتحاد سیاسی یا منافع اقتصادی پیوند بخورند، دکترین از ماهیت حقوقی فاصله می‌گیرد. بنابراین، مسئولانه شدن حاکمیت باید به معنای تعهد در برابر قواعد بین‌المللی باشد، نه تبعیت از اراده دولت‌های خاص (Jamshidi, 2016).

در تحلیل نهایی، مسئولیت حمایت رابطه میان حاکمیت و جامعه بین‌المللی را از رابطه‌ای مبتنی بر جدایی مطلق به رابطه‌ای مبتنی بر مسئولیت‌های لایه‌مند تبدیل می‌کند. دولت مسئول اصلی است، سازمان‌های منطقه‌ای و بین‌المللی نقش مساعدتی دارند و شورای امنیت در شرایط استثنایی می‌تواند اقدام جمعی را مجاز سازد. این ساختار از یک سو مانع انحصار کامل قدرت در داخل می‌شود و از سوی دیگر، اقدام

خارجی را به شرایط و مراحل معینی محدود می‌کند. موفقیت این الگو وابسته به آن است که اصل پیشگیری جدی گرفته شود، مساعدت از اجبار مقدم باشد، اقدام قهری استثنایی باقی بماند و مجریان در برابر نتایج عملکرد خود پاسخگو باشند.

الگوی مطلوب برای تعادل میان حاکمیت و حمایت باید از تقدم مسئولیت داخلی آغاز شود. دولت باید فرصت و کمک لازم برای انجام وظیفه خود را داشته باشد. در مرحله دوم، جامعه بین‌المللی باید از ابزارهای همکاری، میانجیگری و ظرفیت‌سازی استفاده کند. در مرحله سوم، در صورت ناکامی آشکار، اقدامات هدفمند و تدریجی اعمال شوند. توسل به زور تنها زمانی قابل توجیه است که خطر بسیار شدید، راه‌های دیگر ناکافی و مجوز قانونی روشن باشد. پس از اقدام نیز بازسازی باید با هدف بازگرداندن کامل صلاحیت به نهادهای داخلی انجام شود. در چنین الگویی، مسئولیت حمایت نه جایگزین حاکمیت، بلکه سازوکاری برای بازگرداندن آن به کارکرد اصلی خویش، یعنی حمایت از جامعه، خواهد بود.

نتیجه‌گیری

تحول حقوق بین‌الملل نشان می‌دهد که حاکمیت ملی مفهومی ثابت و تغییرناپذیر نبوده است. حاکمیت در دوره‌ای به‌عنوان اقتدار عالی، انحصاری و تقریباً نامحدود دولت در قلمرو خود شناخته می‌شد و اصل عدم مداخله، استقلال سیاسی و برابری دولت‌ها از مهم‌ترین نتایج آن بودند. این برداشت در ایجاد نظم میان دولت‌ها و جلوگیری از سلطه خارجی نقشی اساسی داشت و همچنان بخش مهمی از ساختار حقوق بین‌الملل را تشکیل می‌دهد. با این حال، گسترش حقوق بشر، حقوق بشردوستانه، مسئولیت کیفری بین‌المللی و قواعد مربوط به جنایات فجیع نشان داده است که حاکمیت نمی‌تواند پوششی برای مصونیت دولت در برابر رفتارهای ناقض بنیادین‌ترین ارزش‌های انسانی باشد.

دکترین مسئولیت حمایت در پاسخ به ناکامی‌های جامعه بین‌المللی در برابر فجایع گسترده انسانی و نیز مشکلات قانونی مداخله بشردوستانه شکل گرفت. نوآوری اصلی آن، انتقال محور بحث از حق دولت‌های خارجی برای مداخله به مسئولیت دولت سرزمینی برای حمایت از جمعیت بود. این تغییر نه تنها واژگانی، بلکه مفهومی است. در چارچوب مسئولیت حمایت، دولت نخستین و اصلی‌ترین مسئول جلوگیری از نسل‌کشی، جنایات جنگی، پاک‌سازی قومی و جنایت علیه بشریت است. جامعه بین‌المللی ابتدا باید به دولت در ایفای این وظیفه کمک کند و تنها در صورت ناکامی آشکار آن، مسئولیت واکنش جمعی مطرح می‌شود.

بر این اساس، مسئولیت حمایت حاکمیت را از میان نمی‌برد، بلکه آن را بازتعریف می‌کند. حاکمیت دیگر صرفاً حق کنترل قلمرو و جمعیت نیست، بلکه مجموعه‌ای از حقوق و تکالیف به هم پیوسته است. دولت حق دارد از استقلال، تمامیت ارضی و عدم مداخله برخوردار باشد، اما هم‌زمان موظف است از اشخاص تحت صلاحیت خود حمایت کند. اقتدار دولتی هنگامی مشروع است که در خدمت امنیت، کرامت و حقوق انسان‌ها قرار گیرد. در نتیجه، گذار اصلی از حاکمیت به مثابه کنترل به حاکمیت به مثابه مسئولیت صورت گرفته است.

این تحول به معنای آن نیست که هر نقض حقوق بشری یا هر ضعف حکمرانی، مداخله خارجی را مجاز می‌سازد. دامنه مسئولیت حمایت محدود به چهار جنایت مشخص است و اقدام جامعه بین‌المللی نیز باید تدریجی، متناسب و منطبق با منشور ملل متحد باشد. پیشگیری، مساعدت، میانجیگری و ظرفیت‌سازی باید بر فشار و اجبار تقدم داشته باشند. اقدام نظامی فقط در شدیدترین شرایط، پس از ناکامی ابزارهای مسالمت‌آمیز و بر اساس تصمیم جمعی قابل طرح است. هر برداشتی که مسئولیت حمایت را به مجوزی عام برای تغییر حکومت یا دخالت سیاسی تبدیل کند، با فلسفه و ساختار اصلی آن ناسازگار است.

اصل عدم مداخله نیز در پرتو مسئولیت حمایت حذف نشده است. این اصل همچنان تضمینی بنیادین برای استقلال دولت‌ها و جلوگیری از سلطه قدرت‌های بزرگ است. آنچه تغییر کرده، دامنه ادعای صلاحیت انحصاری داخلی است. ارتکاب جنایات فجیع نمی‌تواند صرفاً امر داخلی تلقی شود، زیرا موضوع آن‌ها ارزش‌هایی است که کل جامعه بین‌المللی در حفظشان ذی‌نفع است. باین‌حال، خارج شدن یک وضعیت از حوزه داخلی به معنای آزادی هر دولت برای اقدام یک‌جانبه نیست. واکنش باید از مسیرهای حقوقی و نهادی مشروع صورت گیرد.

مهم‌ترین ضعف مسئولیت حمایت در فاصله میان اعتبار هنجاری و اجرای سیاسی آن قرار دارد. ساختار شورای امنیت، حق وتو، منافع قدرت‌های بزرگ و اتحادهای ژئوپلیتیکی سبب می‌شوند بحران‌های مشابه با واکنش‌های متفاوت مواجه شوند. کاربرد گزینشی نه‌تنها عدالت و برابری دولت‌ها را زیر سؤال می‌برد، بلکه اعتماد دولت‌های در حال توسعه را نیز کاهش می‌دهد. تجربه لیبی نشان داد که حتی اقدام مبتنی بر مجوز شورای امنیت می‌تواند در صورت ابهام مأموریت، ضعف نظارت و ادعای فراتر رفتن از هدف حمایتی، به بحران مشروعیت منجر شود.

برای حفظ اعتبار مسئولیت حمایت، تصمیم‌گیری باید شفاف‌تر، معیارهای اقدام روشن‌تر و پاسخ‌گویی مجریان تقویت شود. شورای امنیت باید هدف، دامنه، مدت و حدود هر مأموریت را مشخص کند و بر اجرای آن نظارت مستمر داشته باشد. دولت‌ها یا سازمان‌هایی که مأمور اجرای تصمیم می‌شوند، نباید از ارزیابی حقوقی و سیاسی مصون باشند. همان‌گونه که دولت سرزمینی در برابر نقض مسئولیت حمایتی پاسخ‌گوست، مداخله‌کنندگان نیز باید در برابر نقض حقوق بشردوستانه، خروج از حدود مأموریت یا ایجاد آسیب‌های قابل پیش‌بینی پاسخ دهند.

حاکمیت مسئولانه نباید به معنای حاکمیت مشروط به رضایت قدرت‌های بزرگ تفسیر شود. مسئولیت دولت باید بر قواعد عمومی، عینی و قابل اعمال نسبت به همه کشورها استوار باشد. نوع نظام سیاسی، موقعیت ژئوپلیتیکی یا اتحادهای خارجی نباید در تشخیص مسئولیت نقش تعیین‌کننده داشته باشند. هرچه معیارهای دکترین بیشتر با منافع دولت‌های خاص پیوند بخورند، مسئولیت حمایت از یک چارچوب حقوقی و اخلاقی به ابزار سیاست قدرت نزدیک‌تر خواهد شد.

نتیجه نهایی آن است که مسئولیت حمایت ظرفیت مهمی برای آشتی دادن حاکمیت و کرامت انسانی دارد، مشروط بر آنکه به‌درستی فهم و اجرا شود. این دکترین نباید حاکمیت را دشمن حمایت تلقی کند؛ زیرا در اغلب موارد، دولت کارآمد و مسئول بهترین ضامن امنیت جمعیت است. وظیفه جامعه بین‌المللی باید پیش از هر چیز تقویت توانایی دولت‌ها برای انجام مسئولیت‌هایشان باشد. تنها هنگامی که دولت خود به عامل جنایت تبدیل می‌شود یا آشکارا از حمایت ناتوان است، مسئولیت مکمل جامعه بین‌المللی فعال می‌شود.

بنابراین، گذار از حاکمیت مطلق به حاکمیت مسئولانه را باید فرایندی در جهت انسانی‌تر شدن اعمال اقتدار دانست، نه فروپاشی نظام دولت‌محور. دولت همچنان واحد اصلی نظم بین‌المللی است، اما مشروعیت آن دیگر صرفاً از کنترل مؤثر قلمرو ناشی نمی‌شود. حمایت از جمعیت، رعایت قواعد بنیادین و پاسخ‌گویی در برابر نقض‌های شدید، بخشی از معنای معاصر حاکمیت شده‌اند. آینده مسئولیت حمایت نیز به توانایی جامعه بین‌المللی در ایجاد تعادل میان این دو ضرورت وابسته است: جلوگیری از مصونیت دولت‌های جنایت‌کار و جلوگیری از مداخله خودسرانه قدرت‌های خارجی. تنها در صورت تحقق این تعادل است که حاکمیت مسئولانه می‌تواند به الگویی پایدار برای حقوق بین‌الملل معاصر تبدیل شود.

تعارض منافع

در انجام مطالعه حاضر، هیچ گونه تضاد منافی وجود ندارد.

مشارکت نویسندگان

در نگارش این مقاله تمامی نویسندگان نقش یکسانی ایفا کردند.

حامی مالی

این پژوهش حامی مالی نداشته است.

EXTENDED SUMMARY

The concept of national sovereignty has long constituted one of the central foundations of international law, traditionally denoting the supreme, exclusive, and independent authority of the state over its territory, population, and domestic affairs. In its classical formulation, sovereignty was closely associated with territorial integrity, political independence, legal equality among states, and the prohibition of external intervention. This understanding played a decisive role in structuring the state-centered international order and in protecting weaker states against domination by more powerful actors. Nevertheless, the development of contemporary international law has progressively demonstrated that sovereignty cannot be interpreted as an unlimited license to exercise power without responsibility. The expansion of international human rights law, international humanitarian law, international criminal law, and institutionalized forms of international cooperation has significantly narrowed the domain of matters that can be considered exclusively domestic. As states accepted treaty obligations and recognized internationally protected rights, the treatment of populations within national borders increasingly became a matter of legitimate international concern (Ziaei Bigdeli, 2020). This transformation became particularly visible after the Second World War, when the international legal order began to prioritize the protection of human dignity alongside the preservation of interstate stability. The prohibition of genocide, crimes against humanity, war crimes, and ethnic cleansing further weakened the claim that sovereignty could shield governments from scrutiny when they perpetrated or tolerated mass atrocities. Accordingly, contemporary sovereignty has gradually evolved from a rigid conception of uncontested control toward a conditional and responsibility-oriented form of authority (Zamani & Talaat, 2018). The emergence of the Responsibility to Protect doctrine must therefore be understood not as an isolated departure from international law, but as part of a broader historical process through which state authority has become increasingly linked to legal duties, accountability, and the protection of human beings.

This study examines how the Responsibility to Protect doctrine has contributed to the redefinition of national sovereignty in contemporary international law and whether this development should be characterized as the erosion, limitation, or normative reconstruction of sovereign authority. The principal objective is to explain the transition from absolute sovereignty to responsible sovereignty by analyzing the relationship among state authority, legitimacy, non-intervention, human rights, and collective international responsibility. The study adopts a descriptive-analytical method and relies on doctrinal interpretation of the legal and theoretical foundations of sovereignty and the Responsibility to Protect. It proceeds from the premise that sovereignty remains an indispensable organizing principle of the international system, but that its legitimacy is increasingly evaluated in light of the state's capacity and willingness to protect its population from the gravest international crimes. The core question is therefore not whether sovereignty has disappeared, but how its meaning and function have changed. The study argues that the Responsibility to Protect does not abolish the legal personality, territorial independence, or political autonomy of the state; instead, it integrates responsibility into the very structure of sovereign authority. This interpretation reflects the idea that

sovereignty is not merely a privilege but also a set of obligations owed to the population and, in exceptional circumstances, to the international community (Etzioni, 2006). It also accords with the development of “sovereignty as responsibility,” according to which the state is the primary agent of protection and international action is secondary, complementary, and conditioned upon manifest failure at the domestic level (Deng, 2010). The article accordingly distinguishes between responsible sovereignty as a general normative model and external intervention as an exceptional measure that requires separate legal and institutional justification.

The historical background of the Responsibility to Protect reveals that the doctrine emerged from the failure of existing mechanisms to respond effectively and consistently to mass atrocities during the 1990s. The genocide in Rwanda exposed the catastrophic consequences of international inaction, while the atrocities committed in Bosnia demonstrated the weakness of protection mechanisms that lacked clear mandates and sufficient political commitment. At the same time, the intervention in Kosovo revealed a different dilemma: the use of force for humanitarian purposes without explicit Security Council authorization might be regarded as morally compelling yet legally controversial. These experiences created a profound tension between two competing dangers, namely, passive respect for sovereignty in situations of mass killing and unilateral intervention undertaken without a clear legal basis (MacQueen, 2011). The Responsibility to Protect was introduced as an attempt to move beyond this binary framework. Its principal conceptual innovation was to replace the discourse of a “right to intervene” with the language of a “responsibility to protect.” This reformulation shifted attention away from the prerogatives of intervening states and toward the rights and security of threatened populations. It also established that the territorial state bears the primary responsibility for protection and that the international community acquires a supplementary role only when the state is unable or unwilling to fulfill this duty (Asadzadeh & Nejadimanesh, 2016). The doctrine was subsequently endorsed in a more limited form at the 2005 World Summit, where states accepted responsibility for protecting populations from genocide, war crimes, ethnic cleansing, and crimes against humanity. This limitation was significant because it prevented the doctrine from becoming a general authorization for intervention in response to every human rights violation, political crisis, natural disaster, or instance of poor governance (Bellamy, 2015).

The operational structure of the Responsibility to Protect is commonly explained through three mutually related pillars and through the broader functions of prevention, reaction, and rebuilding. The first pillar affirms that every state has the enduring responsibility to protect all populations within its territory or jurisdiction from the four atrocity crimes. This responsibility is not activated only after violence begins; it includes the prevention of incitement, the reduction of structural discrimination, the strengthening of judicial and administrative institutions, and the establishment of effective accountability mechanisms. The second pillar concerns the responsibility of the international community to assist states through capacity-building, technical support, mediation, early warning, institutional reform, and other forms of peaceful cooperation. This aspect is particularly important because it demonstrates that the doctrine is not inherently coercive and that its preferred logic is assistance before compulsion (Pashabonyad & Mosaffa, 2016). The third pillar applies where a state is manifestly failing to protect its population, whether because of incapacity, unwillingness, institutional collapse, or direct participation in atrocity crimes. In such circumstances, the international community may employ diplomatic, political, economic, judicial, and, in exceptional cases, military measures in accordance with the United Nations Charter. Military action is therefore conceived as a last resort rather than the defining feature of the doctrine (Ghaderi & Ghorbannia, 2013). This structure distinguishes the Responsibility to Protect from traditional

humanitarian intervention, which has often been associated primarily with forcible action by one or more states. The Responsibility to Protect encompasses a much broader continuum of preventive, supportive, non-coercive, and reconstructive measures (Evans, 2008). Nevertheless, because forcible action ultimately depends upon Security Council authorization, the doctrine remains deeply affected by the political structure of collective security and the veto power of the permanent members (Ahmadabadi, 2020).

The principal finding of this study is that the Responsibility to Protect redefines sovereignty by transforming it from a doctrine of exclusive control into a framework of authority linked to protection, responsibility, and accountability. Under this approach, sovereign rights and sovereign duties are inseparable. The state retains the right to political independence, territorial integrity, and freedom from unlawful intervention, but it also bears the obligation to prevent atrocity crimes, protect vulnerable groups, and cooperate with lawful international mechanisms. This understanding does not turn sovereignty into a status dependent upon the political approval of powerful states; rather, it conditions the legitimate exercise of public authority upon compliance with general and universally applicable international norms (Faqih Habibi, 2017). Yet the practical application of the doctrine remains highly contested. The structure of the Security Council produces a significant gap between formal equality and actual decision-making power. Although all states are equally responsible in normative terms, permanent members and their allies are less likely to face coercive measures, while weaker states may be subjected to more rapid and intrusive responses (Ghavam & Ravanbod, 2009). This selectivity undermines trust and reinforces the perception that humanitarian principles may be applied according to geopolitical interests. The Libyan intervention intensified these concerns. While the initial authorization was presented as a measure for the protection of civilians, the subsequent expansion of the operation and the collapse of the existing government generated accusations that the mandate had effectively been transformed into regime change (Bellamy, 2011). These developments reveal that the legitimacy of the Responsibility to Protect depends not only on the gravity of the crisis but also on the legality, necessity, proportionality, proper purpose, realistic prospects of success, and institutional accountability of the response (Pattison, 2010). The doctrine can preserve its credibility only if prevention is prioritized, coercion remains exceptional, mandates are precisely defined, implementation is continuously supervised, and those acting in the name of protection are held accountable for foreseeable consequences.

In conclusion, the Responsibility to Protect should be understood as a doctrine of sovereign reconstruction rather than sovereign extinction. It preserves the state as the principal institution of political authority and the primary guarantor of security, while rejecting the proposition that sovereignty may be invoked to justify or conceal mass atrocities. The doctrine's most important contribution lies in the normative shift from sovereignty as control to sovereignty as responsibility. In this model, the state's authority is legitimate not simply because it exercises effective control, but because it uses that authority to protect the population, uphold fundamental rights, and prevent the gravest international crimes. International responsibility remains complementary and should be activated only when national protection has manifestly failed. Even then, external action must proceed through lawful, collective, proportionate, and accountable mechanisms, with preventive and non-coercive measures receiving priority over force. The principal challenge is not the conceptual incompatibility of sovereignty and protection, but the political inequality and selectivity that affect implementation. The future legitimacy of the doctrine will therefore depend on whether the international community can reduce double standards, restrain the misuse of humanitarian mandates, strengthen oversight of authorized operations, and ensure that assistance and prevention

are treated as genuine obligations rather than secondary options. If these conditions are met, responsible sovereignty can provide a sustainable framework that reconciles the independence of states with the protection of human dignity. If they are ignored, the doctrine risks being transformed from a mechanism of human protection into an instrument of selective intervention.

References

- Ahmadabadi, M. (2020). *The Legitimacy of the Responsibility to Protect Doctrine in Light of the United Nations Charter*. Jangal Publications.
- Arashpour, A., & Jafari, M. (2015). The Role of the Responsibility to Protect in Ensuring Human Security. *Strategic Studies Quarterly*, 18(9).
- Asadzadeh, M., & Nejadimanesh, H. (2016). The Emergence of a New Framework: The Responsibility to Protect Doctrine. *Nations Research Quarterly*, 1(9).
- Bahman Tajani, S. (2015). Sovereignty and Responsibility in Light of International Criminal Law. *World Politics Quarterly*, 4(4).
- Bellamy, A. J. (2009). *Responsibility to Protect: The Global Effort to End Mass Atrocities*. Polity Press.
- Bellamy, A. J. (2011). Libya and the Responsibility to Protect: The Exception and the Norm. *Ethics & International Affairs*, 25(3), 263-269.
- Bellamy, A. J. (2015). *The Responsibility to Protect: A Defense*. Oxford University Press.
- Deng, F. M. (2010). From Sovereignty as Responsibility to the Responsibility to Protect. *Global Responsibility to Protect*, 2(4), 353-370.
- Etzioni, A. (2006). Sovereignty as Responsibility. *Orbis*, 50(1), 71-85.
- Evans, G. (2008). *The Responsibility to Protect: Ending Mass Atrocity Crimes Once and for All*. Brookings Institution Press.
- Faqih Habibi, A. (2017). Transformation of the Concept of National Sovereignty of States in Light of the Responsibility to Protect Doctrine. *International Relations Research*, 7(25).
- Ghaderi, S. M. H., & Ghorbannia, N. (2013). The Responsibility to Protect Doctrine and Efforts to Confront Humanitarian Catastrophes. *Foreign Relations*, 5(1).
- Ghavam, A., & Ravanbod, A. (2009). The Concept of the Responsibility to Protect: Evaluating the Role of the West and the Non-Aligned Movement in the Formation of a Global Norm. *Rahbord Quarterly*, 19(55).
- Hakkazadeh, M. R., & Bozorg Doagoo, A. (2019). Examining the Grounds for the Formation and Performance of the Responsibility to Protect Doctrine in International Law. *Sepehr-e Siasat*, 6(21).
- Hehir, A. (2012). *The Responsibility to Protect: Rhetoric, Reality and the Future of Humanitarian Intervention*. Palgrave Macmillan.
- Jamshidi, M. H. (2016). A Theoretical Evaluation of the Relationship between the Responsibility to Protect and State Sovereignty from a Constructivist Perspective. *Political and International Research Quarterly*.
- MacQueen, N. (2011). *Humanitarian Intervention and the United Nations*. Edinburgh University Press.
- Pashabonyad, M., & Mosaffa, N. (2016). Application of the Responsibility to Protect Doctrine in International Law: Responding to Disasters. *Public Law Studies Quarterly*, 46(4).
- Pattison, J. (2010). *Humanitarian Intervention and the Responsibility to Protect: Who Should Intervene?* Oxford University Press.
- Sadeghi, D. (2013). International Responsibility to Protect and State Sovereignty. *International Relations Research Quarterly*, 6(22).
- Zamani, G., & Talaat, A. (2018). The Erosion of National Sovereignty in Contemporary International Law: From Authoritarian Sovereignty to Conditional Sovereignty. *International Law Review*(62).
- Ziaei Bigdeli, M. R. (2020). *Public International Law* (67th ed.). Ganj-e Danesh.